



ماجرای اندی مک‌بین

بیست‌هزار فرسنگ زیر دریا

www.ketab.lrl

دیل کاتزرا
ترجمه‌ی ملیحه قدرتی

سرشناسه: کاتزرا، دیل Kutzera, Dale
 عنوان و نام پدیدآور: ماجراهای اندی مک‌بین: بیست هزار فرسنگ زیر دریا/ دیل کاتزرا!
 ترجمه‌ی ملیحه قدرتی؛ ویراستار اورانوس افروزی
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات هفت و نیم، ۱۴۰۲
 مشخصات ظاهری: ۳۲۴ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۷۸-۲۹-۳
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 یادداشت: عنوان اصلی: The amazing adventures of Andy McBean
 20000 Leagues under the sea
 موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.
 Young adult fiction, English-- 21st century
 شناسه افزوده: قدرتی، ملیحه، ۱۳۶۲، مترجم
 رده بندی کنگره: PZV/1
 رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲ [ج]
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۰۷۳۴۲۴
 اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



ماجراهای اندی مک‌بین بیست هزار فرسنگ زیر دریا

نویسنده: دیل کاتزرا
 مترجم: ملیحه قدرتی
 ویراستار: اورانوس افروزی
 طراح گرافیک: علی ابوالحسنی
 کارشناس فنی چاپ: حسین میرزاحسینی
 چاپ و صحافی: آبرنگ نوین
 ناشر: هفت و نیم
 نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲
 شمارگان: ۴۰۰ نسخه
 قیمت: ۲۶۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۷۸-۲۹-۳

نشانی: تهران، انتهای بزرگراه ستاری شمال، دوربرگردان به سمت ستاری جنوب،

خیابان اخلاص، پلاک ۱۱/ تلفن: ۴۴۸۴۵۶۰۰

www.haftonim.com / info@haftonim.com

@haftonimpub

پیشگفتار هیولایی از اعماق آب‌ها

آکیو تاماشیتا^۱ حالش بد بود، بدتر از هر وقت دیگری در این هجده سال عمرش. کشتی چرخید و زیر پاهایش به نوسان درآمد. کل اقیانوس کج و به یک سو خم شد، سپس به سمت دیگر و دوباره برگشت. از زمانی که کشتی‌اش نیشون مارا^۲ بندر شیمونوسکی^۳ را در یاماگوچی^۴ پر فکچر^۵ به مقصد آب‌های پر از نهنگ دریای برینگ^۵ ترک کرده بود، یک وعده غذای کامل نخورده بود. هیچ چیز آرام نبود. همه چیز در حال بدتر شدن بود.

در نور شیرین رنگ سپیده دم، روی نرده‌ها تلوتلومی خورد و فلز سرد را محکم چسبیده بود. شکار خوبی بود و دُم‌های شش نهنگ تیغ‌باله‌ای تسمه پیچ بودند و بدن‌های شفاف و صیقلی‌شان در آب کشیده می‌شدند. کشتی کارخانه به کار آن‌ها سرعت بیشتری می‌بخشید؛ گوشت و چربی فراوری شده که به بهترین رستوران‌های توکیو فروخته می‌شد.

فکر خوردن، دوباره حال آکیو را بد کرد. به داخل افشانه‌های نمکی اقیانوس خم شد و همان چیز اندکی هم که در معده‌اش باقی مانده بود،

1. Akiyo Tamashita

2. Nishun Maru

3. Shimonoseki

4. Yamaguchi Prefecture

5. Bering Sea

استفراغ کرد و حواسش بود که در جهت باد نباشد. یاد گرفته بود چطور در باد استفراغ کند.

به مسیر نور نگاه کرد و درخشش کدري زیر امواج سیاه دید. آیا توهم زده بود؟ گاهی، اقیانوس چنین کاری با آدم می کرد، دست کم این چیزی است که ملوانان کهنه کار گفته بودند. در اتاق غذاخوری کوچک کشتی، همان جایی که با اشتهای بسیار می خوردند، آکیو تنها فنجانی چای به دست داشت. آن ها می خندیدند و داستان هایی از موجودات عجیب و غریب، امواج طغیانگر و نورهای سوسوزن اعماق اقیانوس تعریف می کردند.

آکیو دوباره از درون احساس تهوع کرد. دهانش را باز کرد، اما چیزی نیامد. آن قدر استفراغ کرده بود که بدنش خشک شده بود، اما استفراغ تنها چیزی بود که حال بدش را آرام می کرد. با کمال میل حاضر بود ریه یا کلیه اش را هم بالا بیاورد، بلکه حالش بهتر شود، اما هیچ چیز بالا نیامد. به هر حال، آن نور زرد برگشت و در جهتی مخالف مسیر خود را طی کرد.

آکیو با خود فکر کرد شاید یک گروه از ماهی ها باشند. می دانست بعضی از ماهی ها این توانایی را دارند که از خود نور گسیل کنند. ماهی های مرکب به طرز خاصی رنگارنگ بودند و پوست درخشان شان در امواج درخشان تر از تابلوهای نئون مشهور شیبویا^۱ بود. یا شاید هم جلبکی تزئینی بود که زیر خیزاب ناهموار می درخشید. او چنین ابرهای چرخان شب تابی را هنگام ترک بندر در لنگرگاه دیده بود.

یاد وطن برایش دردی از افسوس را به همراه داشت. چند هفته تا

1. Shibuya

بازگشت ناوگان باقی مانده بود و او می‌توانست دوباره آن زمین خاکی را ببوسد. عهد کرد به حرف پدرش گوش کند، بیشتر درس بخواند و تجارتی یاد بگیرد، هر نوع تجارتی؛ مادامی که روی خشکی باشد. بلندگوی روی عرشه‌ی بالایی غرغری کرد و به میان افکارش پرید.

کاپیتان یاماتو^۱ فریاد زد: «نهنگ هوووو!»

با آن صدای بلند، نبضِ سرِ آکیو شروع به کوبیدن کرد، اما خودش را مرتب کرد و کثیفی‌های دور دهانش را با آستین کتش پاک کرد. نمی‌خواست ملوانان ببینند و بفهمند که حالش چقدر بد است. صدای چکمه‌هایشان را روی صفحات فلزی کف کشتی می‌شنید. ناگهان سروکله‌شان از بل موقت پیدا شد؛ فریاد می‌زدند و دستانشان را به هم می‌کوبیدند و آماده‌ی شکار بودند. کینوی^۲ زوبین‌انداز^۳ جلوی همه بود. تیزبین‌ترین چشم‌ها را در کشتی داشت و وقتی توپ شکار همچون سلاحی جنگی سر بر آورد، او بود که به قوس سمت راست کشتی دوید. و این یک جنگ بود.

دشمنان آن‌ها قوی و باهوش بودند و جان خیلی‌ها را در مبارزه‌هایی که صدها یا شاید هم هزاران سال طول کشیده بود گرفته بودند. ژاپنی‌ها دیگر از جاهای پرت و کثیف، نهنگ‌هایی بزرگ‌تر از قایق نجات نشان‌مارا را شکار نمی‌کردند. موتورهای دیزلی ده‌هزار اسب‌بخار جایگزین بادبان‌ها و پاروها با شده بودند. نیزه‌ها و زوبین‌هایی که زمانی به دست قوی‌ترین ملوانان پرتاب می‌شدند، حالا از توپ شلیک می‌شدند و نارنجکی بودند. نهنگ‌ها فرصتی نداشتند.

1. Yamato Captain

2. Kino

۳. ماهی‌گیری که با نیزه (زوبین) نهنگ شکار می‌کند.

کینو فریاد زد: «سه درجه از قوس سمت چپ کشتی!»
آکیو خود را به سمت نرده‌ها کشاند تا امواج خروشان را بررسی کند.
نیم کیلومتر آن طرف‌تر، چیزی شبیه سنگی گرانبی و صیقل خورده در نور
صبحگاهی می‌درخشید. یکی دیگر، باز هم یکی دیگر. ملوانان کار آزموده
می‌خندیدند و به پشت یکدیگر می‌زدند. آن‌ها اصلاً به فکر نهنگ‌ها
نبودند. همه‌ی فکرشان پیش‌پاداشِ هنگفتی بود که بابت پُر کردن کشتی
کارخانه با گوشت و چربی به جیب می‌زدند. آکیو به دلیل متفاوتی
می‌خندید: هرچه زودتر سهمیه‌شان را تکمیل می‌کردند، زودتر به خانه
می‌رفتند.

خدمه‌ی کشتی روکش توپ زوبینی را برداشتند. کینو روی صندلی
جستی زد و ماهرانه شروع به کار کردن با کنترل‌ها کرد؛ لوله‌ی توپ را بالا
آورد و پایه را چرخاند. ساز و کار هدف‌گیری تفنگ، دستاوردِ برجسته‌ی
فناوری بود و می‌توانست دامنۀ و مسافت گلوله، سرعت باد و حتی میزان
بالا و پایین رفتن قایق را برآورد کند. آکیو فکر کرد شاید نهنگ‌ها هم
تسلیم می‌شوند و دنبال نیشان‌مارا به کشتی کارخانه می‌روند و درست به
سمت سطح شیب‌دار شنا می‌کنند.

کینو فریاد جنگی زد. بقیه‌ی ملوانان شادی کردند و مشت‌هایشان
را به نشانه‌ی اتحاد بالا بردند. آکیو هم صدای ضعیفش را به صدای
جمع اضافه کرد، اما با دستانش همچنان نرده‌های کشتی را چسبیده
بود. همین‌طور که بقیه چشم‌هایشان را به جلو دوخته بودند، او چیزی در
جهت مخالف دید.

دوباره همان نورها. درخششی زرد که با سرعت به سمت آن‌ها
می‌آمد.

تنها لحظه‌ای فرصت داشت تا پیش از درهم کوبیده شدن سهمگین و جیغ و داد فلزات پیچ‌درپیچ نشان‌مارا خود را مدیریت کند. ملوانان کهنه‌کار فریاد کشیدند و روی عرشه پخش زمین شدند. کینو از روی صندلی تفنگ زوبینی افتاد. تنها آکیو بود که هنگام کج شدن کشتی ایستاده بود؛ حالا صدای هام‌هام آشنای موتورها هم به گوش نمی‌رسید. ناگهان درِ پل باز شد، کاپیتان یاماتو بیرون دوید و چهار دست‌وپا مسیر پله‌ها را به سمت پایین در پیش گرفت. فریادهایی بین او و بقیه‌ی مردان سر داده شد.

«اوضاع مرتب است؟»

«چه اتفاقی افتاد؟»

«آیا ما به چیزی برخورد کردیم؟»

آکیو با خود گفت: «نه؛ چیزی به ما برخورد کرد. و این اتفاق درست پشت ما افتاد.»

دوباره نورها را در انتهای قوس سمت راست کشتی دید که همچون چشمان هیولایی خشمگین می‌درخشیدند. اما این جانوری افسانه‌ای از اعماق دریا نبود. یک زیر دریایی بود با بدنه‌ای فلزی و دماغه‌ای دنداندار. به آن اشاره کرد و فریاد زد، اما ملوانان او را نادیده گرفتند. آکیو بازوانش را دور نرده‌ها پیچید. زیر دریایی سرعت گرفت و آب روی قسمت جلوی قایق خروشید؛ سپس، زیر امواج غوطه‌ور شد.

آن جسم فلزی دوباره صدای جیغ ممتدی داد و روی آب موج شد. خدمه‌ی کشتی روی عرشه‌ها افتادند. کینو روی نرده‌ها واژگون شد، با یک دستش آن را محکم گرفت و بعد روی سطح دریا افتاد. فریادها و جیغ‌ها آکیو را بر آن داشت تا سریع عمل کند. او یک جلیقه‌ی نجات به

دریا انداخت. آن‌ها تنها دقایقی برای نجات کینو فرصت داشتند، پیش از آنکه او دچار سرمازدگی شود. لازم نبود خیلی او را بکشند. عرشه که زمانی به اندازه‌ی ده متر روی امواج ارتفاع داشت، حالا دیگر پایین آمده و ارتفاعش از سطح آب به نصف مقدار قبلی رسیده بود. کشتی در حال غرق شدن بود. صدای ناله‌اش همچون حیوانی زخم خورده درآمده بود. آکیو حس کرد صفحات کف عرشه در حال پیچ و تاب و ارتعاش‌اند. بدنه‌ی کشتی کج شد و هرچیز یا هرکسی که جایش سفت نبود، به پایین‌ترین گوشه‌ی عرشه سُر خورد.

ناگهان در ورود به عرشه‌های پایینی باز شد. آشپز و مهندس کشتی به زحمت خود را بیرون کشیدند؛ دودی داغ و سیاه آن‌ها را دربر گرفته بود. نفس بریده و سرفه کنان به سمت کاپیتان فریاد زدند. تنها واژه‌ای که آکیو می‌توانست متوجه شود این بود: قایق نجات. همه به یاماتو خیره شدند و نفس‌نفس زنان منتظر دیمتور او بودند که در همان لحظه، دود سیاه آن‌ها را دربر گرفت و موجی روی قسمت جلوی کشتی هوار شد. او فریاد زد: «کشتی را تخلیه کنید!»

ظرف چند ثانیه، قایق نجات از عقب کشتی نشان‌مان را پایین کشیده شد. روی جماعت مردان تاب خورد و سرانجام، روی سطح آب افتاد. آکیو همان‌طور که به نرده‌ها چنگ می‌زد، مسیرش را به سمت قایق در پیش گرفت. کسی او را گرفت و داخل قایق کوچک‌تر انداخت. شخص دیگری کنارش فرود آمد. کینو بود که خیس از آب بود؛ رنگ به چهره نداشت و ترس در صورتش موج می‌زد. یکی دیگر از خدمه روی قایق پرید و کاپیتان یاماتو افراد را شمرد.

کاپیتان پس از اینکه خاطرش از حضور همه‌ی افراد جمع شد، برای

آخرین بار به سمت پل رفت. آکیو با خود اندیشید آیا او قصد دارد سنت قدیمی را رعایت کند و با کشتی اش غرق شود؛ اما لحظه‌ای بعد کاپیتان برگشت؛ در میان دودی که او را دربر گرفته بود، سرفه می‌کرد و گزارش روزانه‌ی کشتی را محکم به چنگ گرفته بود. روی قایق نجات پرید و به مردانش دستور حرکت داد. موتورهای قایق نجات غرق می‌کردند و روشن شدند و تک‌تک افراد برای سرنوشت شوم پیش رویشان آماده شدند. آن‌ها در قایقی تنگ گیر افتاده بودند تا اینکه پیام اضطرارشان اعلام کرد کشتی دیگری از ناوگان‌شان در حال حرکت به موقعیت مکانی آن‌هاست. اگر این وضعیت هولناک به خیر می‌گذشت، آن‌ها فقط به مدت چند ساعت یا شاید هم یک روز در قایق نجات می‌ماندند.

حالا دیگر، نیشان‌مارا به پهلوی خم شده بود و ذهن آکیو هم درست در امتداد آن کج می‌شد. تا حالا هرگز برایش اتفاق نیفتاده بود که کشتی‌ای به این بزرگی بتواند به این سرعت غرق شود. این تنها چیز باثبات روی اقیانوسی بی‌ثبات بود. خدمه غرق شدن خانه‌شان را تماشا می‌کردند. نخست، قسمت جلوی کشتی در آب فرو رفت و بدین ترتیب، قسمت عقب آن بر فراز امواج بالا رفت و سکان و پروانه‌ی شکسته نمایان شد. چیزی با دقتی وحشیانه روی بدنه‌ی کشتی چنگ انداخت.

در چشم‌برهم‌زدنی همه‌چیز تغییر کرد. نهنگ‌هایی که قرار بود کشته شوند، ناپدید شدند. پاداشی که قرار بود بابت انعام گوشت‌های غنیمتی دریافت کنند پریده بود. از بازگشت سریع به بندر، جایی که آکیو می‌خواست بر ساحلش بوسه زند و عهد کند دیگر آن را ترک نکند خبری نبود. کشتی آن‌ها و هرچه در آن بود از بین رفته بود. کشتی نهنگ کش با آخرین ناله‌ی سوگوارانه‌اش به سرعت زیر سطح آب رفت؛

گویی برای دیداری مهم دیرش شده باشد.

با پایین رفتنش، سروکله‌ی زیر دریایی در فاصله‌ای دور پیدا شد. بسیار بزرگ بود؛ دو برابر اندازه‌ی کشتی نهنگ کش که به تازگی غرق شده بود و این، تنها اندازه‌ی قسمتی از آن بود که روی امواج تیره چون جزیره‌ای مصنوعی به چشم می‌آمد. صفحات فلزی به برج مراقبی نزدیک شدند و سلاح‌ها چون حصاری خاردار آن را احاطه کردند. میله‌ای دندانه‌دار، شبیه اره، همچون مهره‌های پشت جانوری ماقبل تاریخی از قسمت جلویی که قابل دیدن نبود تا نوک برج مراقبت را به حالت کمانی آراسته بود. در آنجا مردی بلند قد ایستاده بود: ژاکتش در باد موج می‌زد. آکیو نمی‌توانست چهره‌اش را تشخیص دهد و فقط ریش تیره و کلاهی به سبک نظامی روی سرش قابل تشخیص بود. مرد بلندقویی بلند کرد و به زبان ژاپنی با ته‌لهجه‌ی بوکوهامایی شروع به صحبت کرد.

مرد فریاد کشید: «همگی سالم هستید؟»

مردان فقط خیره بودند. حتی کاپیتان یاماتو هم گیج و مبهوت به نظر می‌رسید. دستانش را جلوی دهانش گرفت و در پاسخ فریاد زد: «شما کی هستید؟»

مرد پرسشش را تکرار کرد: «همگی سالم هستید؟»

یاماتو فریاد زد: «همه سالم هستند. شما کی هستید؟ چرا به ما حمله

کردید؟»

صدای بلندگو در سطح موج به سختی منتقل می‌شد: «به توردا^۱

بگویید من منتظرش هستم.»

یاماتو فریاد زد: «توردا^۱ کیست؟»

پاسخی نیامد. مرد ریشوی روی زیر دریایی بلندگویش را پایین آورد و از بدنه‌ی کشتی پایین رفت. کشتی به آرامی جلو رفت و سپس زیر امواج سُر خورد. با پایین رفتن آن‌ها به اعماق دریا، آکیو یک‌بار دیگر متوجه نورهای زرد درخشان شد. او هرگز درخشش باشکوه آن‌ها یا حتی نام نوشته‌شده به زبان انگلیسی روی برج مراقبت را فراموش نمی‌کرد.

ناتیلوس.

www.ketab.ir